هو العلیم

اختلاف کیفیت هدایت بر حسب خصوصیات افراد

شرح حدیث عنوان بصری - ولایت و هدایت - جلسه۷

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ باللَه من الشَّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمد للَه ربِّ العالَمين

وَالصَّلاةُ وَالسّلام عَلى أشرَف المُرسَلين و خيرِ النّبيّين

محمّد وَ آلِهِ الطّيبين الطّاهرين

وَاللَعنَةُ عَلى اعدائِهِم و مخالفيهم و معانديهم الى يوم

الدين

تبيين مفهوم سير و سلوک و تفاوت آن به حسب افراد

در بيان حديث شريف عنوان بصری به اين عبارت حضرت صادق عليه السّلام رسيديم كه فرمودند:

إنِّ رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعَ ذَلِكَ لِي أَوْرَادٌ [فِى كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ ءَانَآءِ اللَيْلِ وَ النَّهَار]؛ «من شخص مطلوبی هستم كه حكومت و دستگاه به دنبال من است، علاوه بر اين، من ورد دارم، ذكر دارم، در

اوقات لیل و نهار، دارای ورد و ذکر هستم.»

در بیان عبارت اولی از کلام آن حضرت، کیفیّت دستگیری و هدایت افراد توسّط مقام ولایت کبرای مطلقه الهیّه عرض شد و اشاره گردید که سلوک به معنای یک سری مسائل محدود و قوانین محدود و به عبارت دیگر موقعیّت خاص جدای از سایر خلق و جدای از سایر مردم و به عبارت دیگر تافته جدا بافته نیست.

سلوک عبارت است از حرکت انسان به‌سوی مبدأ و منشأ کمالی خود که لازمه این حرکت عبور از عالم نفس و حُجُب ظلمانیّه و حجب نوریّه است و خصوصیّات هر فرد و کیفیّت راه هر کسی ممکن است با خصوصیّات فرد دیگر و راه او تفاوت داشته باشد. بنابراین هیچ‌گونه تحمیل و الزامی برای متابعت دیگران از مسیر یک انسان و یک شخص وجود ندارد و بر همین اساس است حدیث معروف:

اَلطُّرقُ إلی اللهِ بِعَدَدِ نُفُوسِ الْخَلائِقِ یا به عبارت دیگر: **اَنْفاسِ الْخَلائِقِ**[1] یعنی «هر شخصی با

---

[1] . شرح الأسماء الحسنی، حاج ملاّ هادی سبزواری، ج ۱، ص ۱۴۵و۲۴۵.

کیفیّت خاص و نحوه خاصّ خود که بین خود و بین پروردگار است و موقعیّت منحصر به فرد او را تشکیل می‌دهد، راهی به‌سوی مبدأ دارد.»

و این مطلب حتّی در مورد ائمّه علیه السّلام هم صادق است. خصوصیّاتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند آن خصوصیّات با امام مجتبی تفاوت دارد. خصوصیّات امام مجتبی علیه السّلام با سیّدالشّهدا تفاوت دارد. شاکله و ممیّزات حضرت سجّاد با علیّ بن موسی الرّضا تفاوت دارد. هر کدام از اینها مظهر اتمّ و اکمل ظهور حضرت حقّ هستند. موقعیّت علیّ بن الحسین را شما نگاه کنید! نحوه ادعیه‌ای که در صحیفه سجّادیّه است؛ خصوصیّت عبادت آن حضرت و مشی آن حضرت با سایر ائمّه و هر کدام با دیگری، ما می‌بینیم تفاوت دارد و این بسیار مسئله مهم و دقیقی است که خیال نمی‌کنم از این قضیّه غیر از مرحوم والد -البتّه در بعضی از نوشتجات گذشتگان هم دیده می‌شود به‌طور خلاصه- کسی پرده برداشته باشد. ایشان در جلد پانزدهم امام شناسی راجع به این مسئله صحبت کردند و تازه بعضی از مسائل را هم در آنجا حذف

کرده بودند! به‌واسطه همین مطلب و عدم توجّه به این قضیّه است که در بین افراد اشکالات و اختلافاتی بروز می نماید؛ [می گوئیم] چرا فلان کس این‌طوری است؟ چرا فلان کس آن‌طوری است؟ چرا فلان کس دارای این افکار است؟ چرا فلان کس دارای این روش است؟ چون هر کدام از ما می‌خواهیم مَنِش و مشی و منهج افراد دیگر را با فکر و با منش و خصوصیّات نفسانی خود لحاظ کنیم، درحالی‌که اگر ما به جای آن فردِ مورد اعتراض بودیم و خصوصیّات نفسانی او را داشتیم، همان عملی را انجام می‌دادیم که او الآن انجام می‌دهد. همان کاری را می‌کردیم که او الآن می‌کند و در اینجا دیگر مطلب خیلی عجیب است که چطور برداشت افراد از مسائل و مطالب تفاوت می‌کند، چطور ادراک افراد از قضایا و مسائل مختلف است! ذهنیّات در اینجا نقش مهمّی دارد. خصوصیّات نفسانی در اینجا نقش مهمّی دارد.

تاثیر زمان و مکان و پدیده ها در برداشت انسان

از مسائلی که خیلی بدیهی و ضروری است، موقعیّت انسان است در قبال پدیده‌ها و مسائلی که

در حول و حوش او می‌گذرد. ما می‌بینیم اینها همه در برداشت انسان مؤثر است. یک شخصی که با افراد متعدّدی در ارتباط و با آنها حشر و نشر دارد و نشست و برخاست دارد، در قبال یک مسئله طوری نظر می‌دهد که با یک شخصی که در اطاق خودش نشسته و در را به روی خود بسته و با کسی ارتباط ندارد، تفاوت می‌کند! این مربوط به چیست؟ این مربوط به پدیده‌هایی است که در دور و یا جانب انسان می‌گذرد.

اما یک مسئله از این مهّم‌تر و دقیق‌تری وجود دارد که همان قضیّه‌ای است که امروزه در بین آقایان از آن به نقش زمان و مکان تعبیر می‌آورند؛ [بدین معنی] که اگر شخصی در یک موقعیّت خاصّی قرار بگیرد، برداشت و استنباط او از احکام و از تعابیر متفاوت خواهد بود - البتّه نه به این معنایی که الآن مصطلح است؛ این معنا دارای اشکال است؛ با همان معنای توجیه صحیح- این مسئله صحیح است. یک شخصی که فرض کنید که من باب مثال در دِهِ زندگی می‌کند این یک نحوه برداشت از احکام و مسائل دارد [نسبت به] آن شخصی که فرض کنید در شهر

زندگی می‌کند. آن شخصی که با کسی ارتباط ندارد و آن طلبه و فاضل و عالمی که با کسی ارتباط ندارد، فقط در محدوده کتابخانه خود به تفحّص و تکاپو می‌پردازد، تا آن عالمی که با مردم جامعه در ارتباط است، کلّی فتوای او تفاوت پیدا می‌کند؛ این یک مطلب واضح است.

تفاوت خصوصیات نفسانی افراد

اما مسئله دقیق و مهم فراتر از این قضیّه است؛ مسئله این است که [اگر] اصلاً دو نفر که دارای یک خصوصیّات نفسانی هستند و یک شاکله‌ای هستند، ولو اینکه هر دو در یک محیط متفّق الیه باشند، باز با هم اختلاف دارند و این دیگر برگشتش به مسائلی نیست که در جوانب و اطراف است. این دیگر به خود آن خصوصیّات برمی‌گردد، به خود آن کیفیّت شیء برمی‌گردد.

مثل اینکه فرض کنید که دو نفر، دو غذای مختلف را دوست دارند، دیگر دوست داشتن غذا به این مسئله مربوط نیست، این به ذوق و سلیقه فرد مربوط است دیگر؛ یکی فرض کنید که پلو خورشت

کذا را دوست دارد، یکی نه، می‌گوید: من اصلاً غذای برنج دوست ندارم و واقعاً هم دوست ندارد. اگر همیشه برایش یک نوع غذا بیاورند باز همان را می‌خواهد و همان را ترجیح می‌دهد. یکی می‌بینید که من باب مثال قالی سفید و طرح سفید را می‌پسندد، بعضی‌ها هستند قالی طرح قرمز را می‌پسندند. می‌گویند: قالی سفید چیست؟! اصلاً آدم نمی‌تواند نگاه کند. درحالی‌که آنکه قالی سفید را می‌پسندد می‌گوید: این قرمز چیست؟ چشم را می‌زند، نور را منعکس نمی‌کند، فرض کنید که من باب مثال تاریکی می‌آورد، امثال ذلک. حالا کدام یک از این دو نفر راست می‌گویند؟ هر دوتایشان؛ هم این راست می‌گوید، هم آن؛ چون اصلاً مسئله، مسئله منطقی نیست تا اینکه ما بخواهیم بگوییم این راست می‌گوید یا آن راست می‌گوید. برگشت آن به یک ذوق و نحوه سلیقه و خصوصیّت نفسانی است.

یک کسی را نگاه می‌کنید می‌بینید از گل یاس خیلی خوشش می‌آید، از عطر یاس خوشش می‌آید، یک کسی را فرض کنید از عطر دیگر و گل دیگر من باب مثال خیلی لذّت می‌برد و بهره‌مند می‌شود. حالا

ما بخواهیم بگوییم شامه این صحیح است و ذوق این مورد پسند است؟! یا اینکه نه! هر دو یکی است و فرق نمی‌کند و به عبارت دیگر جمیل در نزد هر کسی آن ذاتی است که از نقطه نظر سنخیّت با خصوصیّات نفسانی آن شخص تطبیق کند؛ آن جمال است.

یعنی انسان و هر شخصی دارای یک خصوصیّاتی است و این خصوصیّات برای هیچ‌کس قابل ادراک نیست؛ یعنی امکان ندارد که شخصی نسبت به خصوصیّات نفسانی یک شخصی اطّلاع پیدا کند الّا اینکه به مقام ولایت برسد و بتواند بر نفوس اشراف داشته باشد؛ فقط او می‌تواند نسبت به خصوصیّات اطّلاع پیدا کند. اگر صد سال شما با رفیقتان در تماس باشید و در مصاحبت و رفاقت باشید به خصوصیّات نفسانی او امکان ندارد اطّلاع پیدا کنید، ابداً!

دلیلش این است که بعد صد سال می‌گوییم: عجب! من اشتباه کردم، عجب، ما خیال می‌کردیم تو این‌طوری هستی. خیال شما صحیح نبوده است،

شما نمی‌بایست توقّع داشته باشی! [علت] این که بسیاری از موارد، انسان پس از گذشت سال‌ها و پس از گذشت مراحل، یک مرتبه متوجّه یک اشتباهی، خطایی و نکته‌ای در رفیقش می‌شود که انتظار [آن را] نداشت، به‌خاطر این است که به خصوصیّاتش اطّلاع پیدا نکرده؛ خیال می‌کرده این‌طوری است؛ یک مرتبه یک مسئله‌ای را از او می‌بیند، آن‌وقت او خیلی بی‌توقع می‌شود، برای او خیلی مسئله پیدا می‌شود.

احاطهٔ اولیاء خدا به خصوصیات افراد

امّا اولیاء خدا، از اوّل وقتی که به او نگاه می‌کنند، تمام خصوصیّات شخص جلوی چشم [آنان] است که او کیست، محور نفس او بر چه محوری هست، دارای چه نقاط ضعف و چه نقاط قوّتی هست، چه استعدادی دارد. اینها یک مسئله‌ای است که با هزار سال روانکاوی و روانپزشکی یک شخص نمی‌تواند به او برسد، چون در محدوده قدرت او نیست. بله، آثاری از این را ما می‌توانیم در مقام بروز و در مقام ظهور ادراک بکنیم.

فرض کنید که یک شخصی خیلی بخشنده است،

می‌گویید: او دارای حالت جود و کرم است، یک‌مرتبه در یک‌جا می‌بیند او، این کار را انجام نداد! [پیش خود میگویید:] اگر تو بخشنده و جواد بودی پس چرا اینجا [چنین کاری را] انجام ندادی؟!

قضیّه نفس مثل این برنامه‌هایی است که برای کامپیوتردرست می‌کنند؛ یک نقاطی می‌گذارند که وقتی که این سیستم اینها را می‌خواند، حرکت می‌کند، می‌آید به آن نقطه که می‌رسد توقف می‌کند، جای خالی برایش در آنجا می‌گذارند، تمام دستگاه می‌ایستد. حالا اگر شخصی بر آن نفس اشراف داشته باشد، آن نقطه خالی را هم می‌بیند، مقابلش را هم تشخیص می‌دهد، آن نقطه کجاست، آن نقاط خالی کجاست و امثالهم. اگر انسان آن نقاط را نبیند، مسائل را به آن نقاط گسترش می‌دهد، یک‌دفعه خرابکاری می‌شود، یک‌دفعه همه چیز به هم می‌ریزد! اینجاست که می‌گویند: «نسبت به هر کسی انسان نمی‌تواند به این زودی حکم کند» چرا؟

قضیّه ما، قضیّه آن افرادی هستند که به آنها گفته

بودند که یک فیلی از هندوستان آورده‌اند برای اینکه تماشا کنیم. گفتند: خوب شب برویم این فیل را ببینیم -قضایایش را مثنوی دارد -تاریک بود، نمی‌دیدند. یکی آمد دست به خرطوم فیل زد، گفت: فیل این‌طوری است. یکی پای فیل را لمس کرد، گفت: فیل این‌طوری است. یکی عاجش را گرفت، گفت: این‌طوری است، یکی دمش را گرفت...؛ اینها همه اجزاء او هستند، خود او که نیستند!

رفتار اولیاء به حسب سعه، ظرفیت وکیفیت وجودی افراد

بناءً علیهذا کاری که بزرگان و اولیاء با افراد، به‌طور عموم و با شاگردانشان به‌طور خاص می‌کنند، این است که با هر کدام از اینها بر طبق آن ربطی که او با مبدأ دارد، عمل می‌کنند؛ نه اینکه -من باب مثال- نگاه کنند ببینند این قدش یک متر و نیم است یا قدش یک و هفتاد است؛ وزنش هفتاد کیلو است یا هشتاد کیلو است؛ آیا این کار را انجام می‌دهد یا آن کار را انجام می‌دهد! این [ولی خدا] از اوّل می‌رود در آن داخل، نفوذ می‌کند؛ مثل اشعه‌ای که نفوذ می‌کند و می‌خواهد از معده عکس‌برداری بکند،

چطور این نفوذ می‌کند و می‌رود داخلِ معده را همه را می‌بیند و بعد می‌آورد نشان شما می‌دهد که این جایش اشکال دارد، این جایش قُرحه دارد، این جایش مرض دارد، این جایش پلیپ دارد، تمام آن خصوصیّات را نشان می‌دهد، ولی ما وقتی نگاه می‌کنیم چیزی نمی‌بینیم. [ما فقط ظاهر را] می‌بینیم: بَه! چه بدنی دارد، اصلاً هیچ جای مرضی، کدورتی، هیچ چیزی پیدا نیست، امّا آن داخل چه خبر است، خبر نداریم، نیاز به دستگاه داریم، نیاز به چشم مسلّح داریم، نیاز به وسیله عبور کننده داریم، آن وسیله عبور کننده در اختیار ما نیست. آن در اختیار کیست؟ در اختیار ولیّ است. او است که می‌آید عبور می‌کند و می‌رود معده را می‌بیند، مرض آن را می‌بیند، جاهای مختلفی که هست، آنها را همه را یکی یکی می‌بیند و بعد دارو را بر طبق یک یک آنها تجویز می‌کند و می‌گوید: این نسخه شماست. حالا ما می‌توانیم آن نسخه را به دیگری تجویز کنیم؟ دیگر نمی‌توانیم. ما که داروی معده می‌خوریم حالا اگر به یک شخصی که مریض نیست داروی معده بدهیم

معده‌اش مریض می‌شود؛ به معده سالم که دارو نمی‌دهند.

فلهذا همان‌طوری‌که عرض شد هر شخص برای رسیدن به آن مقام فعلیّت تامّه خود و رفع نقائص خود، باید به خود بپردازد، به دیگری نباید کاری داشته باشد.

تأکید بر بهره بردن از محضر اولیاء و پرهیز از اشتغال به حواشی

به نظر می‌رسد در آن جلسه قبل عرض شد که من خودم خدمت مرحوم آقای حدّاد بودم و افراد عدیده و زیادی نزد ایشان می‌آمدند و می‌رفتند. بعضی از اینها فقط کارشان این بود که نزد ایشان بیایند و ببینند چه کسی در این مجالس می‌آید و چه کسی می‌رود! یعنی دلشان خوش بود به اینکه امشب فلان آقا از نجف برای دیدن آقای حدّاد آمد! و اگر یک شب نمی‌آمد، اینها ناراحت می‌شدند که چه شده نیامده؟! کسی به ایشان حرفی زده؟! زیر پای او نشستند؟! از آقای حدّاد برای او گفتند؟! آن موقع موقعیّت این‌طور بود دیگر؛ فلان کس آمده، خوب خیلی خوب، آن نیامده، این چه شد؟! آن چه شد؟!

اصلاً نگاه نمی‌کرد که این سیّد بزرگوار، این کیمیایی که مانندش نیست، این شخصی که هر لحظه‌اش به دنیا و آخرت برای انسان ترجیح دارد، از دهانش چه در می‌آید، از نگاهش چه فهمیده می‌شود، از حضورش برای انسان چه خیرات و برکاتی پیدا می‌شود؛ هیچ این مطالب مورد نظر نبود، فقط چه کسی می‌آید، چه کسی می‌رود؟ خوب این یک طور است دیگر!

بعضی‌ها بودند می‌آمدند و به هیچ چیز هم کار نداشتند، به هیچ چیز؛ می‌آمدند در خدمت ایشان، بهره را می‌گرفتند. [به اینکه] چه کسی می‌آید، چه کسی می‌رود، چه کسی می‌ماند، چه کسی یک در میان می‌آید، چه حرفهایی در آنجا زده می‌شود، به هیچ چیز اینها کار نداشتند. آن‌وقت بهره اینها زیاد بود و اینها افرادی بودند که آمدند و بردند؛ بقیّه ماندند، بقیّه در تماشا ماندند، فقط تماشا می‌کردند! لذا انسانی که به فکر خودش است و به فکر بیچارگی و بدبختی خودش هست، به تماشا نباید وقتش را بگذراند، به حرف و نقل نباید وقت را بگذراند. من

به شما بگویم این را، شما هم خودتان می‌دانید، گفتن ندارد، امّا از باب ﴿وَذَكِّرۡ فَإِنَّ ٱلذِّكۡرَىٰ تَنفَعُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[1] «انسان باید بگوید تا یک مؤمنی نفع ببرد.» -خداوند ما را مشمول و مصداق مؤمنین قرار بدهد- اگر یک دقیقه از وقتمان را ما به این گذراندیم که چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود؟ من در اینجا به شما تضمین می‌دهم بر این یک دقیقه هیچ ثوابی به ما عنایت نخواهد شد، هیچ!

بیچاره و بدبخت در این دنیا کسی است که بنشیند و صحبت از آمد و رفت و ورود و خروج و حرف و نقل و این حرف‌ها بکند؛ این بیچاره و بدبخت است. آن کسی که درد دارد فقط به فکر درمان خودش است؛ آن کسی که نیاز دارد به فکر رفع نیاز خودش است؛ همین! حالا دیگران آیا بر این محفل ما اضافه می‌شوند خوشحال بشویم؛ اضافه نشوند، ناراحت بشویم؛ آقاجان! من دو روز دیگر می‌میرم، تمام این افرادی که در اینجا هستند می‌آیند و یک فاتحه می‌خوانند و می‌روند، حالا نوبت به آن

---

[1] . الذاریات، ۵۵

روز نرسیده است، در همین دنیا می‌روند نه اینکه حالا بخواهند آنجا....

ما در همین سفری که بودیم یک بنده خدائی، مرد مؤمنی- خدا إن‌شاءالله رحمتش کند- از دار دنیا رفته بود، مردی بود بسیار متموّل. آنجا خیلی برای ما جالب بود، ما هم در تشییع او در صور شرکت کردیم. او در خارج و در آمریکا [زندگی میکرد که] سرطان گرفته بود و دیگر نتوانسته بودند کاری بکنند، این سه چهار ماه آخر او را آورده بودند در صور و در همان‌جا تا اینکه از دنیا رفت. ما رفتیم برای تشییع او، خیلی عجیب، آن افرادی که با اینها رفت‌وآمد داشتند، آن افرادی که با اینها سر و کار داشتند، آن افرادی که منزل اینها می‌رفتند و آمدند و مشخص بود این دائی‌اش است، این برادرش است، این پدرش است و این کذا و کذا همه با ماشینهای آخرین سیستم آمدند و ایستادند فقط یک «متأسفیم» گفتند و رفتند؛ همین! «خیلی متأسفیم»، «خداحافظ شما». من فقط یک‌جا را گیر آورده بودم به این ملّت تماشا می‌کردم، سیر می‌کردم در این مردم. اینهایی

که آن موقع که این آقا بیا برو داشت، این آقا خرجها داشت، این آقا چه وضعی داشت، خیلی اموال داشت، دوتا خیابان بزرگ صور تمام املاکش برای این بود. یکی از دوستان گفت: آقا! بیا... گفتم: نه! من می‌خواهم یک گوشه بنشینم، فقط در این مردم سیر کنم. شخص پیاده می‌شد، شیک ترین کراوات را به خودش زده، با بهترین وضع و با بهترین کت و شلوار که اصلاً از دویست متری برق می‌زند از سر تا پای او، با چه وضعی و خودش و نوکرش و با چه هیأتی بیایند و... آنجا هم که این‌طوری روی زمین نمی‌نشینند؛ همه مبل و صندلی و فاتحه‌هایشان که این‌طوری است دیگر؛ فقط همین، بیایند و اصلاً به خود مجال اینکه یک نیم ساعت هم بنشینند نمی‌دهند. ده دقیقه الی یک ربع می‌آمدند آنجا می‌نشستند و یک سیگار آتش می‌زدند و بعد می‌آمدند به آن بازماندگان یک «متأسفیم» می‌گفتند و می‌رفتند. این شده بود برنامه آمدن و نگاه کردن و مراسم ترحیم! یک چند نفری هم آمدند و سر جنازه را گرفتند، بردند خاک کردند. حالا قضیّه همین است، کم و زیاد دارد ولی واقعیّت آن همین است.

یک عبارتی مرحوم آقا در کتابشان از مرحوم آقای حجّت نقل می‌کنند که بسیار عبارت عجیبی است و یک نتیجه من می‌خواهم از این، برای خود ایشان بگیرم. ایشان در آن کتاب دارند که وقتی که مرحوم آقای حجّت می‌خواست از دنیا برود گفت: آن مُهرش را بیاورند، مُهری که با آن مُهر می‌کرد بیاورند و بعد جلوی همه اقربا و نزدیکان که دور او بودند آن مُهر را می‌شکند و می‌گوید:

> بیندازید دور، خیلی‌ها خواستند مرا گولم بزنند، در این دنیا خواستند مرا گول بزنند، اما من گول نخوردم. یعنی از این اقربا و فلان و این حرفها، خیلی‌ها خواستند راه مرا تغییر بدهند، مسیر مرا تغییر بدهند من اصلاً گول نخوردم و کسی نتوانست مرا از آن راه و مسیری که دارم عوض کند.

ولی می‌زند آن مُهر خودش را می‌شکند. این بسیار مرد بزرگی است، این حرف، یک حرف عادی نیست. ایشان می‌خواهند این را بگویند که: هر کس یک تکلیفی دارد، به من مربوط نیست که بعد از من ورثه من به چه روزی خواهند افتاد؛ من یک تکلیف و یک حسابی دارم، باید آن حسابم را بروم پس

بدهم.

مرحوم پدر ما این‌طور بود؛ حساب و کتاب برای خودش باقی نگذاشت؛ یعنی چه؟ یعنی من در این مدّت آمدم، از این زمان تا این زمان این حصّه‌ای که از دنیا داشتم، این حصّه را بردم، به هیچ چیز دیگر هم کاری ندارم؛ نه به فرزندانم کار دارم، نه به رفقایم کار دارم، نه به خویشاوندان خود کار دارم، به هیچ چیز کار ندارم، مطالب را در حدود وظیفه برای همه بیان کردم؛ یعنی واقعاً مسئله این‌طور است. بَینی و بَین الله –حالا یک شخصی ممکن است خلاف این برایش باشد– بَینی و بَین الله، ایشان آن مقداری که برای رسیدن به هدف، حرکت در این دنیا، حرکت کمالیّه، عمل انسان، در ارتباط با خدا، مسائل شخصی، داخلی، رفاقتی، خارجی، معاشرتی و معاملاتی، آنچه که باید باشد گفتند.

خود ایشان چند بار فرمودند:

آنچه را که برای حرکت یک انسان است، ما در طول این مدّت بیان کردیم و وظیفه‌مان را انجام دادیم؛ حالا بعد از من چه پیش خواهد آمد، دیگر به من مربوط نیست، هیچ ارتباطی به من ندارد، اصلاً به من ربطی ندارد، هر کسی خودش

می‌داند، هر کسی خودش وظیفه‌اش را تشخیص می‌دهد، خدا به شما عقل داده، عقلتان را به کار بیندازید، بچّه که نیستید!

آخر بچّگی تا کی؟! عقلتان را به کار بیندازید. خدا به شما قرآن داده، خدا به شما روایات داده، سیره ائمّه داده، روایات از ائمّه داده، پس این روایات را برای در و دیوار گفتند؟! این روایات برای کیست؟! این معارفی که در این کتب از بزرگان به دست ما رسیده، این معارف را برای چه کسی نوشتند؟ اینها برای من و شمایی است که با چشم باز و با عقل روشن و با راهنمایی‌هایی که انسان از فردی که یقین به صحّت مطالب او دارد بیاید آنها را به کار ببندد؛ برای این آمدند گفتند. ایشان بارها فرمودند: «ما وظیفه‌مان را انجام دادیم.» خیلی خوب؛ اما اینکه حالا بلند شوند بیایند تکلیف تعیین کنند؛ این آقا وزیر است، آن آقا وکیل است، آن آقا نمی‌دانم نائب است، این کار بکنید، نزد این آقا این‌طور بروید، نزد آن...؛ اینها همه بازی است.

امام حسین علیه السلام داعی و هادی

انسان ها به توحید

یک شخصی که به مقام توحید رسیده است غیر از اجراء مشیّت پروردگار کاری نمی‌تواند انجام بدهد. سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا تنها مسئله‌ای که با آن مواجه بود، مسئله بعد از شهادت بود. اهل‌بیت آن حضرت وقتی که با حضرت صحبت می‌کردند، نمی‌گفتند: چرا الآن شهید می‌شوید؟ چرا شما را می‌کشند؟ می‌گفتند: بعد از کشتن، ما چه کنیم؟ این را سؤال می‌کردند. خوب آنها نگاه می‌کردند این مشت مردم را می‌دیدند دیگر؛ این مردمی که نه دین دارند، نه ایمان دارند، نه وجدان دارند. امام حسین علیه السّلام در بعضی از اوقات که با اینها صحبت می‌کرد، اصلاً از ایمان حرف نمی‌زد، اینکه ایمان ندارد. می‌گفت: **یا شیعة ءَالِ أبی سُفیان! إن لَم یَکُن لَکم دینٌ و کُنتُم لاتَخافونَ الْمعادَ، فَکونوا أحرارًا فی دُنیاکُم!**[1] «گیرم که دین ندارید، که ندارید و از معاد نمی‌ترسید، نترسید، آخر این حس عُروبیّت که این‌قدر به آن افتخار می‌کنید و

---

[1] . لمعات الحسین، ص ۸۶

حریّت و اینها کجا رفته، وجدانتان کجا رفته، حریّتتان کجا رفته است؟» من هنوز زنده هستم، شما دارید به خیام حمله می‌کنید. خوب این بچه‌ها چه گناهی کردند؟ شما بیایید مرا بکشید؛ اگر قدرت داشته باشم دفاع می‌کنم، اگر قدرت هم نداشته باشم خوب می‌افتم روی زمین. دین ندارند که حالا حضرت با آنها با دین صحبت بکند. ولی حضرت در این حال به آنها چه می‌گوید؟ از یک ناحیه آنها را امر به صبر و اتّکاء بر پروردگار می‌کند؛ امیدتان فقط به خدا باشد، به من سیّدالشّهدا هم امید نداشته باشید، امام حسین این را می‌گوید. مکتب امام حسین این است! می‌گوید منِ امام حسین و منِ امام هم، به من امید نداشته باشید، من یک روز می‌افتم، ببینید الآن دارم می‌افتم روی زمین، الآن می‌افتم روی زمین و همین شمر سر من را می‌بُرد و من قدرت اینکه او را کنار بزنم ندارم، این‌قدر تیر به من می‌زنند، این‌قدر خون از بدن من می‌رود که من قدرت اینکه دستم را حرکت بدهم ندارم. این منِ امام حسین هستم؛ به من اتکاء نکنید، به یکی اتکاء کنید که روی زمین

نمی‌افتد، به یکی اتکاء کنید که دیگر شمر نمی‌تواند سر او را بِبُرد، به یکی اتکاء بکنید که من و امثال من، به دنبال او هستیم و هدف ما رسیدن به اوست.

امام حسین که از دنیا نرفت برای اینکه مردم یک عِدّه بیایند برای او سینه بزنند و گریه بکنند. حالا اگر فرض کنید که یک عدّه نیایند و گریه نکنند و سینه نزنند، این امام حسین باید غصّه بخورد: ای داد و بیداد این همه رنج و زحمت و کاری که ما کردیم همه‌اش به باد فناء رفت؟! حالا فرض کنید که به حرم امام حسین کسی نرود، زیارت حضرت را کسی نکند، گفت:

آن حضرت در یک مقامی است که تمام عالَم، مِن الأوّلِ إلی الآخِر، ملائکه، جن، انس، بیایند و اگر قرار باشد بر اینکه خدا یک موی حضرت را، فقط یک موی حضرت را، برکت او را به تمام اوّل و آخر تقسیم کند، همه بهشتی هستند؛ این‌طوری است؛ فقط یک موی ایشان!

یک وقتی مرحوم آقای شیخ حسن نوری همدانی از دوستان مرحوم پدرمان بود، مرد خوبی بود –خدا

إن‌شاءالله همه اموات ما را غریق رحمت کند- داشت برای مرحوم آقا یک شعری می‌خواند که:

آقا فرمودند:

عین حقّ است آقا! حقّ است؛ فرمودند: «وَ اللَه هذا حَقٌّ وَ أنَا بِهِ أدِین؛ من هم خودم معتقد و متدیّن هستم.»

این سیّدالشّهدا همین است؛ اوّل و آخر باید بیاید بر سر خود بزند تا اینکه در این درگاه او راهشان بدهد. حالا امام حسین برای چه آمد اصلاً این کار را کرد؟ برای چه؟ برای اینکه مردم را به توحید دعوت کند. این سیّد الشّهدائی که این همه الآن ارزش دارد، ارزش سیّدالشّهدا برای این نیست که بیاید شهید بشود و بعد مردم به دیدنش و به زیارتش بیایند ؛ ارزش سیّدالشّهدا برای این است که تمام خود و أقرباء خود و اصحاب خود و ذراری خودش را فدای توحید کرد؛ این است قضیّه‌اش و اگر غیر از این بود، ما به زیارتش نمی‌رفتیم. کسی که به خود دعوت کند، ما به زیارت او نمی‌رویم؛ کسی که به او دعوت کند، باید به زیارتش رفت!

ارزش ما فوق تصوّر سیّدالشّهدا برای این است که به او دعوت کرده است. لذا از یک‌طرف می‌آید و اهل‌بیت خودش را دعوت به صبر می‌کند، دعوت به بردباری می‌کند، دعوت به تحمّل می‌کند، مبادا از جاده اعتدال خارج بشوید، مبادا...؛ این نصیحتها را از یک طرف می‌آید می‌کند، از یک طرف می‌گوید: بادا باد! به من چه مربوط است، به من چه ربطی دارد. هرچه می‌خواهد بعد از من بشود، به من چه‌کار دارد، من باید در اینجا بیفتم و بمیرم؛ این برای من. خدا می‌خواهد به سر ذَراری و أقربای من چه بیاورد، به من چه مربوط است؛ بیاورد. هرچه می‌خواهد بیاورد؛ اسیر کنند، بکنند؛ رویشان را می‌خواهند ببینند، ببینند؛ مویشان را می‌خواهند ببینند، ببینند؛ حتّی به کنیزی هم می‌خواهند ببرند، ببرند؛ به من چه ربطی دارد. مگر من قیّم اینها هستم؟! مگر من موکّل بر اینها هستم؟ و این را می‌گویند مقام جمع.

مختص بودن مقام جمع، به امام علیه السلام

مقام جمع، مقامی است که اختصاص به امام علیه السّلام دارد در آن رتبه اعلای خودش. یعنی

اگر شما دل امام حسین را می‌شکافتید و به آن حقیقت و سِرّش می‌رسیدید -که هیچ‌گاه ما نخواهیم رسید مگر اینکه خودش عنایت کند و یک ذره‌ّای به ما بنمایاند- اگر وقتی که باطنش را نگاه می‌کردید، دو مسئله را در آنجا می‌یافتید که این دو مسئله، دو مسئله مخالف با هم در عالم ظاهر و عین هم در عالم باطن است؛ مطلب اوّل، توصیه و نصیحت و امر و نهی و ارشاد و تربیت و هدایت در مقام ظاهر، این باید انجام بشود! برای ما آقا یک مرض پیش می‌آید تمام قضیّه و قافیه را می‌بازیم!

یک شخصی مبتلا به سرطان شده بود -ظاهراً سرطان خون شده بود- ما رفته بودیم برای دیدنش، هنوز هم چند ماه مانده بود از دنیا برود. همین‌که به این گفته بودند تو سرطان داری، آقا اصلاً جواب سلام ما را نداد! گفتیم: بابا چه خبرت است حالا! گفتم: چند ماه که زنده‌ای، چرا جواب سلام نمی‌دهی؟ اصلاً نه حال داشت نگاه کند، نه حال داشت حرف بزند، نه حال داشت جواب سلام بدهد، از دنیا ناامید، از خدا ناامید، از پیغمبر ناامید،

از همه چیز... بابا! خُوب مُردی که مُردی، حالا اینکه چیزی نیست. بیست، سی سال بالای منبر همه مردم را به شهادت و جبهه‌ها و مُردن و کشته شدن تشویق می‌کردی، حالا که به سر خودت آمده، جواب سلام آدم را نمی‌خواهی بدهی. این چییست؟!

اینها همه‌اش به‌خاطر ضعف ایمان است. قافیه را می‌بازند، بند را به آب می‌دهند، دیگر اصلاً تمام توان، دیگر همه از بین می‌رود. بابا! جای بهتری می‌خواهند به تو بدهند؛ محیط بهتر، نه دادی، نه بیدادی، نه این‌قدر بروی بنشینی مردم را ارشاد کنی -مثلاً!- می‌روی یک جایی که اصلاً نه سَری دارد، نه تَهی دارد. می‌ترسد؛ نمی‌تواند تحمّل کند؛ نمی‌تواند موقعیّت خودش را بیابد!

یک بچّه ما مریض می‌شود اصلاً حوصله حرف زدن با کسی را نداریم. یک قضیّه برای کسی پیدا بشود، اصلاً دیگر نمی‌خواهد کسی را ببیند.

اما شما نگاه کنید به این سیّدالشّهدا؛ ببینید آقا این چه موجودی است! غیر از اینکه یک امام علیه السّلام این قدرت را دارد و در مراتب بعدی، ولیّی که دارای سعه کذا و کذا هست، تمام این

مصائبی که می‌آید، حضرت هم می‌بیند دیگر؛ قضیّه اسارت را می‌بیند. مگر کم بود جریان روز عاشورا؟! حضرت علی اکبر، دنیا و آخرت به یک مویش نمی‌ارزد. آن حضرت علی اکبر، آن برادرش أباالفضل، آن اصحابش، آن یارانش!

حبیب بن مظاهر کسی بود که وقتی که افتاد و شهید شد وقایع نگارها می‌گفتند: ما آثار ضعف را در حسین دیدیم. یک چنین شخصیتی بود. این حضرت أباالفضل، خوب امام حسین دروغ که نمی‌گوید؛ می‌گوید: **وَاللَه إنْکَسَرَ ظَهْری وَ قلتْ حیلَتی**. بیخود که نمی‌گوید. اینها همه فشارهایی است که بر این نفس به‌واسطه تعلّقش به عالم کثرت وارد می‌شود و خواهی نخواهی این‌طور هست ولو امام باشد. اما در عین حال شما نگاه می‌کنید، می‌رود، می‌آید، به این و به آن سر می‌زند، آن را نصیحت می‌کند، با خواهرش یک طور حرف می‌زند، با دخترش یک طور حرف می‌زند، با آن کوچک یک طور صحبت می‌کند، با بزرگ یک طور؛ هر کدام را بر طبق مراتب خودشان؛ انگار که اصلاً قضیّه‌ای

اتفاق نیافتاده است؛ انگار که یک مسئله عادی است و بَس. این چه قدرتی است؟ این را می‌گوییم مقام کثرت.

در تمام اینها به این کیفیّت؛ از آن طرف، وقتی به باطن نگاه می‌کنیم، می‌بینیم تسلیم محض، انگار نه انگار؛ خدایا! اینها همه کنیزان تو، عبید تو هستند، اسارت می‌خواهی ببری، ببرشان؛ نبری، نبرشان؛ من آمدم تا اینجا وظیفه‌ام را انجام دادم و رفتم؛ شکر تو را که مرا موفّق کردی، عنایت تو شامل حال من شد، توانستم پرونده‌ام را به آخر برسانم. کلام امام حسین این است؛ می‌گوید: شکر خدایا تو را که پرونده من را به آخر رساندی و مرا رو سفید کردی داری می‌بری؛ در این امتحان من رو سفید بار آمدم. این خطابش است؛ امّا [در مورد] اینها خودت [بهتر] می‌دانی!

عاشورا، منصهٔ ظهور ظریف ترین تجلیات توحیدی

لذا ما ظریفترین تجلّیات توحیدی را در روز عاشورا می‌بینیم، دقیق‌ترین تجلّیات توحیدی را داریم در روز عاشورا می‌بینیم. واقعاً اگر کسی بیاید

به احوال امام حسین تا روز عاشورا نگاه کند، از اوّلی که از مدینه راه افتاد، آمد مکّه و بعد از مکّه آمد، با هر کسی یک طور حرف می‌زند، با هر کسی یک برخورد می‌کند؛ تمام جریانات را، همه را می‌بیند و به بعضی‌ها هم کم و بیش می‌گوید چه اتّفاق خواهد افتاد، اما در عین حال از مسیر ظاهر و رعایت قوانین و مسائلی که در این دنیا مترتّب بر یکدیگر است، یک کمترین ذرّه‌ای کوتاهی نمی‌کند.

در روز عاشورا دور حرم را خندق درست می‌کنند که لشکر نتواند بیاید. امام حسین! تو که می‌دانی دارند می‌کشند، این خندق کندن شما برای چیست؟! نه، این باید انجام بشود؛ یعنی ما نباید هیچ نقطه ضعفی از جریان عاشورا پیدا کنیم. به همه گفته است، در شب عاشورا هم به همه می‌گوید: هر کسی با من بماند فردا کشته می‌شود. حتّی خصوصیّات را هم می‌گوید؛ به حضرت قاسم که می‌رسد - برادرزاده‌اش- می‌گوید: تو هم کشته می‌شوی **بَعْدَ أَنْ تُبْتَلی بِبَلاءٍ عظیمٍ** «بعد از اینکه به یک مصیبتی دچار بشوی.» چون حضرت قاسم به یک وضع فجیعی به

شهادت رسید. همه را می‌گوید؛ تو این‌طور، تو این‌طور، تو را دستت را قطع می‌کنند، تو را چه‌کار می‌کنند، انگار تمام صحنه را ...، ولی در عین حال برای اینکه کار به بهترین نحو باشد و ابداً احساس امتیاز و تخالفی بین مقام وحدت و مقام کثرت برای هیچ‌کسی پیدا نشود، طوری در هر دو مسیر حرکت می‌کند که نه یهودی به او اعتراض کند و نه نصرانی بتواند اعتراض کند، هیچ‌کس نمی‌تواند! هیچ‌کس نمی‌تواند اعتراض کند. این را می‌گویند جمع بین وحدت و کثرت. این برای چیست؟ برای این است که به توحید دعوت می کند.

مرحوم آقا از دنیا رفت ولی هیچ چیز برای بازماندگان خودش نگذاشت. نه مقصود اموال - ایشان که چیزی نداشته است- موقعیّت نگذاشت، توصیه نگذاشت، حساب و کتاب نگذاشت؛

خودتان می‌دانید، هر کسی خودش می‌داند، ما آمدیم وظیفه‌مان را تا اینجا بیان کردیم، تکلیف را آمدیم تا اینجا بیان کردیم، ما رفتیم، هر کسی می‌داند چه مسیری را برود و چه راهی را نرود.

این را می‌گویند توحید؛ این را می‌گویند شخصی که موحّد است. نمی‌آید بگوید که ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ

عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾[1] این حرف را که نمی‌آید بزند، این برای کیست؟ آن برای پیغمبر و ذَوالقربی است که ائمّه‌اند دیگر. نمی‌آید بگوید که شما می‌خواهید با من چه کنید، بعد از من چه کنید. این حرف‌ها را که نمی‌آید بزند.

یک مسئله‌ای را من خدمتتان بگویم و این مسئله را فقط من شاهدش بودم، کسی دیگر نبود. مرحوم آقا در شب وفاتشان در بیمارستان بودند و به‌واسطه التهاب و کسالت قلبی تا صبح نخوابیده بودند. من وقتی که رسیدم به مشهد و رفتم در بیمارستان، تقریباً یک ساعت به اذان صبح بود و انجا خیلی از دوستان بودند و می‌گفتند که: ایشان اصلاً شب تا صبح می‌گفت، می‌خندید با همه شوخی می‌کرد؛ بعد از نماز صبح آن‌طوری که نقل می‌کنند برای ایشان تقریباً حالت وقفه‌ای پیدا شد و به‌طور کلی صفحه مانیتور اصلاً صافِ صاف شده بود و بعد از چند دقیقه دوباره این قلب به کار افتاد، بعد از آن جریان، ایشان دیگر صحبت نکردند؛ یعنی اصلاً مشخص بود

---

[1] . الشوری، ۲۳

که خلاصه گفتند: دیگر قضیّه تمام است و حدود سه ساعت طول کشید در این سه ساعت فقط من بودم و دوتا از دوستان، دو سه‌تا از دوستانی که خوب اینها پزشک بودند و کسی دیگر نبود. از اقربا و از رفقا کسی نبود. فقط ایشان تنها حرفشان در این مدّت این بود که تشنه‌شان می‌شد و می‌گفتند: به من آب بده! من یک مقداری آب با قاشق می‌ریختیم توی دهان ایشان؛ همین! حتّی ایشان به من نمی‌گفتند حالت چطور است، از کجا آمدی، چطوری؛ ابداً و فقط یک ذکری را ایشان مشغول بودند؛ من این مطلب را هم گفته‌ام. چه مسئله‌ای موجب شد که ایشان -با وجود اینکه من قطع دارم، همان‌طوری‌که قطع دارم الآن این چراغ در جلوی ما روشن است، قطع دارم ایشان نسبت به رفتن خودشان اطّلاع داشت- هیچ قضیّه و مطلبی راجع به بعد از خودشان به من نگویند. این مسئله چه بوده است؟

ـ آقا! بعد از من این کار را بکنید!

کاری ندارد.

ـ آقا! بعد از من آن کار را بکنید! بعد از من این عمل را انجام بدهید! بعد از من...

خیلی‌ها می‌گفتند. می‌گویم من قطع دارم همان‌طوری‌که دارم می‌بینم این چراغ را در جلویم، قطع دارم ایشان اطّلاع داشتند دیگر و یک مسائلی بود که من بیخود نمی‌گویم که من قطع دارم! این قضیّه چه بوده است؟ این غیر از این است که ایشان می‌گوید: من وظیفه ندارم چیزی بگویم، من وظیفه داشتم تا اینجا حرف بزنم، از این به بعد من نمی‌دانم؛ خودتان می‌دانید، خودتان می‌دانید چه‌کار می‌خواهید بکنید؟! ما یک عمر برای شما بیان کردیم؛ یک عمر برای شما صحبت کردیم؛ آقا کورکورانه به هرجا نباید رفت؛ خودمان گفتیم، از بزرگان گفتیم، از دوستان گفتیم، شرح حال بیان کردیم، مسیرمان را گفتیم، بالا، پایین، همه چیز؛ خوب چقدر بگوییم آقا!؛ دیگر چقدر صحبت کنیم!

چرا رسول خدا از مکتوب کردن وصایت امتناع فرمود؟

من یک وقتی با خودم گاهی می‌گفتم که: این پیغمبر موقع وفات فرمود که: **إیتنی بِدواتٍ، إیتنی**

بقَلَمٍ، أکتُبُ لَکُم شَیئًا لاتَضِلّوا بَعدی أبدًا[1]؛ قریب به همین مضامین. «یک دوات و قلمی بیاورید، من یک چیزی بنویسم که شما گمراه نشوید.» پیغمبر یک ماه قبلش که امیرالمؤمنین را منصوب کرد. پیغمبر احساس کرد که نه، این نصبی که کردند زیر آبش را زدند. گفت: حالا که دارم می‌میرم این دم آخر بگویند که یک دستخط بر وصایت امیرالمؤمنین نوشت و از دنیا رفت. عمَر اینجا مخالفت کرد. من با خودم یک وقت فکر می‌کردم: چه اشکال داشت حضرت می‌نوشت؟ حالا که آوردند دیگر، یک عده هم شاهد هستند. حالا چه اشکال داشت برمی‌داشت می‌نوشت؟ عمل نمی‌کردند، نکنند. بعد من برایم این پیدا شد -حالا نمی‌دانم صحیح است یا نیست- که پیغمبر می‌گوید: من آنچه را که باید بیان کنم، کردم. حالا که قضیّه به اینجا رسید دیگر به من ربطی ندارد. من آن مقداری را که برای شما امّت هست [گفتم]. دیگر بالاتر از این که بیایم دست علی را در

---

[1] . تاریخ ابن خلدون، ج ۲، قسمت دوّم، ص ۶۲: «إیتونی بِدواتٍ و قِرطاسٍ أکتب لکم کتابًا لا تضلوا بَعده».

غدیر خُم جلوی همه نگاه دارم، این کار را کردم. سال‌ها به تأخیر انداختم تا اینکه آیه تهدید برای من آمد ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾[1] آیه تهدید آمد «اگر بخواهی مماشات کنی ای رسول من! اگر بخواهی مدارا کنی، آخر یک حدّی دارد، به تو می‌گویم این کار را بکن، بکن!» به تو می‌گویم علی را به خلافت منصوب کن! مماشات با کی؟ مدارای با کی؟ باید این کار را انجام دهی. ﴿فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ «اصلاً هیچ کار نکردی.» پیغمبر این کار را کرد، حالا که این کار را کرد آخر تا کجا پیغمبر دیگر برود جلو؟ خوب بالأخره یک مرگی هم داریم. آخرین کاری که پیغمبر کرد، آمد در جنگها از امیرالمؤمنین گفت، در خندق از علی گفت، در خیبر از علی گفت، در جنگ اُحد از علی گفت، در موارد مختلف گفت.

حتّی به این مردم فرمود: اگر نمی‌ترسیدم بر شما آن کاری را که نصاری نسبت به مسیح انجام دادند – یعنی دعوی ربوبیّت کنند نسبت به مسیح– حرفی را

---

[1] . المائدة، ۶۷

راجع به این به شما می‌زدم که از هرجا عبور می‌کرد خاک پایش را به عنوان تبرّک برمی‌داشتید به چشمتان می‌کشیدید، برای تبرک برمی‌داشتید. این حرف‌ها را همه را زد، آخرین کاری هم که کرد آمد به همان ولایت و وصایت، او را منصوب کرد. دیگر چه‌کار کند؟ یعنی دیگر بالاتر از این، چه‌کاری حضرت بیاید انجام بدهد؟ باز آمد دلش نمی‌آید، می‌گوید: موقع رفتن هم که شده آخرین سند را از خودم باقی بگذارم و بروم که سند وصایّت است که آمدند این بساط را درآوردند. حالا که این‌طور شد فهمید که این یک جریانی است که این جریان باید انجام بشود، مردم باید امتحان بشوند، مردم هر کسی باید راه خودش را برود. یعنی پیغمبر، با امضاء نکردن وصایت امیرالمؤمنین و ننوشتن، سند توحید خودش را امضاء کرد، گفت: من دیگر کاری ندارم. آنچه را که وظیفه من بود، انجام دادم، نمی‌خواهید قبول کنید،خودتان نکنید، خداحافظ شما، ما رفتیم. ما آمدیم علی را به وصایت نصب کردیم و حجّت را بر همه تمام کردیم، اما نه اینکه دیگر خودمان هم پشت قضیّه را بگیریم، علیّ را دیگر بر شما تحمیل

کنیم، من تحمیل نمی‌کنم. من وصایت علی را بر شما تحمیل نمی‌کنم. اگر آدم باشید، بپذیرید و اگر آدم نیستید نپذیرید، خداحافظ شما، ما رفتیم و بعد هم معلوم شد که چیست!

جالب اینجاست که خود امیرالمؤمنین می‌گوید: بعد از بیست و پنج سال، این مردم، وقتی که ابوبکر را دیدند و عمر را دیدند و عثمان را دیدند و بعد دیدند که الحمدللّه اینها چه تحفه‌هایی از آب در آمدند، آمدند سراغ من! تعبیری که حضرت می‌آورد این است: **یَنثالونَ عَلیَّ**....[1]، مانند گلّه گوسفند، واقعاً گوسفند، جدّاً مردم را به گوسفند تعبیر کرد، مثل گله گوسفند آمدند دور من. چرا؟ به‌خاطر اینکه آمدیم دور علی؛ پس چرا پدرش را در آوردید؟ پس چرا خون به دلش کردید؟ حالا هم که آمدید دور علی مگر رها می‌کنند؟ نه‌خیر! چرا جنگ بکنیم؟ سرد

---

[1] . نهج البلاغه، خطبه۳: «و النّاس کعُرف الضَّبُع إلیَّ ینثالون علیَّ مِن کلّ جانبٍ حتّی لقد وُطِئَ الحَسَنان»

است، گرم است، فلان است، قرآن است؛ این هم از این مردم!

آن از رفتنشان دنبال آن که به قول حضرت زهرا: مثل سامری و گوساله پرست‌ها رفتند دنبال، آن سامری و آن هم گوساله‌اش، هذا السَّامِرِیُّ وَ عِجْلُهُ تُبِعا[1]، خود حضرت می‌گوید: مردم مثل گله گوسفند آمدند. خوب اینها واقعاً گوسفند نیستند؟! حالا این باید چه‌کار انجام بدهد؟ این باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. وظیفه‌اش چیست؟ رها کردن مردم براساس توحید! براساس اجرای مسئله توحید، این می‌خواهد مسئله توحید انجام بشود. ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٌ﴾[2] تو فقط باید تذّکر بدهی. إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند در همه حال ما را متوجّه کند و از معرفت خودش و آن ماء مَعینی که موجب اطمینان و موجب رفع همه کثرات و زدودن همه کدورات و تجلّی مقام

---

[1] . بیت الاحزان، ص 129: «قالت و أظفار المصائب بقلبها غوثاه قَلَّ علَی العداه مُعینی / أبَتاه هذا السامریّ و عجله تبعا و مالَ النّاس عن هارون»

[2] . الغاشیة، ۲۱

توحید است ما را سیراب و بهره‌مند کند.

اللَهمّ صَلِّ عَلَی محمّد وَ آل‌محمّد